

فلسفی من منجر به ایده‌ای ناسازگار با یکی از مسلمانات دانش فیزیک شود. مراد من در این‌جا از مسلمانات دانش فیزیک، چیزی است که فیزیک‌دانان تقریباً بر آن اتفاق نظر دارند و شواهد بسیار زیادی برای درستی آن در اختیار دارند. در این صورت، فکر نمی‌کنید که فیلسوف باید پروای این موضوع را داشته باشد و سزاوار است که در فرایند فکری و استدلالی خود تردید کند و آن را دوباره بررسی کند؟ خب چرا این‌طور است؟ روشن است، چون ما به مسلمانات دانش فیزیک اعتماد معرفتی داریم، یعنی به نحو موجهی فکر می‌کنیم که درست‌اند. حال اگر ما به مسلمانات دانش دینی هم اعتماد معرفتی داشته باشیم، روشن است که باید پروای آن‌ها را داشته باشیم. پس این وظیفه معرفتی یک فیلسوف مسلمان یا شیعه است که در درستی آنچه که با مسلمانات مذهبی-کلامی یا فقهی-در تعارض می‌افتد، تردید کند و آن‌ها را مجدداً بررسی کند. چون طبق فرض، فیلسوف مسلمان یا شیعه بر درستی آن آموزه‌های مذهبی، شواهد خوبی در اختیار دارد. پس در صورت تعارض نتایج کار فلسفی‌اش با آموزه‌های مذهبی مورد نظر، از منظر معرفتی موظف است که در فرایندی که طی کرده، تجدید نظر کند.

با این حال باید توجه داشته باشیم که نتیجه این سخن، پذیرش تقدم معرفتی دانشی چون فیزیک بر فلسفه نیست. چون باید ببینیم که چرا ما به مسلمانات دانشی چون فیزیک اعتماد معرفتی داریم و فکر می‌کنیم که این ایده‌ها درست است؟ معلوم است که در این‌جا پای بخشی از انگاره‌های فلسفی و معرفت‌شناختی در میان است. ما به مسلمانات فیزیک اعتماد معرفتی داریم چون مواضع معرفت‌شناختی ما چنین حکم می‌کند. چنانچه ما در روش تجربی مورد استفاده فیزیک‌دانان خدشه کنیم و یا آن را مفید معرفت ندانیم، نمی‌توانیم به آن اعتماد معرفتی داشته باشیم. پس فیلسوف، با واسطه، بر تفکر و استدلال فلسفی اعتماد کرده است. فیلسوف پروای مسلمانات فیزیک را دارد؛ چون مبانی پذیرفته‌شده معرفت‌شناختی‌اش چنین حکم می‌کند. در حقیقت، فیلسوف پروای تفلسف و خردورزی خودش را دارد. این فلسفه است که خودش را قید می‌زند و محدود می‌کند. همین مطلب در مورد آموزه‌های مذهبی و معارف دینی هم صادق است. یعنی یک فیلسوف مسلمان و شیعه، آموزه‌های بنیادین دینی را می‌پذیرد چون بر درستی یا دست‌کم موجه‌بودن آن‌ها دلایل و شواهد قابل قبول در اختیار دارد. روشن است که وقتی چنین فیلسوفی با اتکالی به استدلال‌های قابل قبول، آموزه‌های دینی را پذیرفته است، چنانچه بعداً به آرائی متنافر با آن آموزه‌ها برسد، در پذیرش آن آراء متنافر، محتاطانه عمل کند. جز این انتظاری نیست که آن‌ها را با دقت و وسواس بررسی کند و دلایل آن‌ها را بسنجد.

البته آنچه که در این‌جا درباره فلسفه دینی عرض کردم، کف دینی‌بودن یک فلسفه است. شاید یک فلسفه از این فراتر برود و فی‌المثل از آموزه‌های دینی الهام هم بگیرد اما روشن است که هیچ‌گاه فلسفه نمی‌تواند نقلی و استنباطی

شود. بدین ترتیب، فلسفه اسلامی یعنی فلسفه‌ای که پروای سازگاری با آموزه‌های مسلم دینی را دارد و آن را پاس می‌دارد. پس از یک‌سو نباید فلسفه اسلامی را فلسفه‌ای دانست که قطعاً با آموزه‌های مسلم دینی سازگار است، بلکه آن فلسفه‌ای است که «پروای سازگاری» را دارد ولی در عین حال ممکن است در مواردی گرفتار ناسازگاری شده باشد و یا بشود. این ناسازگاری‌ها نافی اسلامی‌بودن آن نیست، چون همچنان پروای سازگاری را دارد. از سوی دیگر اسلامی‌بودن فلسفه اسلامی، به هیچ‌وجه به معنای مستخرج و مستنبط بودن از منابع اصیل اسلامی نیست، چنان‌که دانشی چون فقه هست. برخی به اشتباه فکر می‌کنند یا القا می‌کنند که اسلامی بودن فلسفه، به معنای مستخرج از کتاب و سنت بودن آن است و نتیجه می‌گیرند که تعبیر «فلسفه اسلامی» متنافی‌الاجزاء

است. اما این تصویر معوجی است. چنین نیست که پسوند «دینی» و «اسلامی» در همه‌جا به معنای برآمده و نشأت‌گرفته از کتاب و سنت باشد. اسلامی بودن فلسفه اسلامی، به معنای مستخرج و مستنبط بودن از کتاب و سنت نیست، بلکه به معنای پروای آموزه‌های مسلم اسلامی را داشتن است.

نکته مهمی که درباره چند مورد اخیر باید به آن اشاره کنم و شاید بدو عجیب هم به نظر برسد این است که به هیچ وجه لازم نیست که دست‌اندرکاران این نوع عقلانیت، خود دین‌دار باشند. در واقع این‌ها تلاشی عقلانی و خردورانه است که می‌تواند حتی از جانب غیردین‌داران نیز انجام پذیرد. البته این که غیردین‌داران علی‌الاصول چنین انگیزه‌ای ندارند، موضوعی روان‌شناختی است و نافی این نیست که آن‌ها می‌توانند دست به چنین کاری بزنند. تلاش برای دفاع عقلانی از آموزه‌های دینی چیزی است که همه انسان‌ها می‌توانند آن را تجربه کنند. همچنین است تلاش برای استخراج مبانی و لوازم منطقی آموزه‌های دینی و نیز تلاش برای خردورزی سازگار با آموزه‌های مسلم دینی.

موضوع مهم دیگر، محدودیت عقلانیت است. استفاده از عقل محدود است به اطلاعاتی که عقل در اختیار دارد. این محدودیت‌ها هم از ناحیه توانایی‌های شناختی ما است و هم از ناحیه شواهدی (evidences) که در هر بازه زمانی در اختیار ما قرار می‌گیرد. یافتن شواهد، کاملاً تحت اختیار ما نیست. این خداوند-یا اگر طبیعت‌گرا (naturalist) باشیم، باید بگوییم طبیعت یا شانس-است که شواهد را در اختیار ما قرار می‌دهد. داستان‌ها و تاریخ دست‌آوردهای علمی یا آنچه که گاه کشفیات علمی خوانده می‌شود، به روشنی نشان‌دهنده این موضوع است. بر این اساس، بسته به اطلاعات و شواهدی که در اختیار و دسترس ما است، عقلانیت‌های متفاوت و متکثر شکل می‌گیرد.

بدین ترتیب، عقلانیت دینی هم معنادر است و هم مفهومی دارای مصادق. در واقع، عقلانیت که بنابر ادعا آزاد است، مقید به ناسازگاری با دین نیست. و ایده آزادی و رهایی عقل، به هر معنایی که باشد، مستلزم بی‌معنایی و حتی بی‌مصادق عقلانیت دینی نیست.

اما سؤال اصلی این است که آیا قوه عقل و یا احکام عقلی یا چیزهایی که عقل از درون خود تراوش می‌کند، مقید به ارزش‌های دینی هستند یا می‌توانند باشند؟ یا آن که مستقل و آزادند؟

اولاً دینی نبودن قوه عقل، یا احکام مشترک عقلی، نافی امکان و تحقق عقلانیت دینی نیست؛ چرا که قوه عقل یا احکام مشترک عقلی غیر از عقلانیت است، چنان‌که توضیح دادم. اما روشن است که قوه عقل، مثل هر قوه ادراکی دیگر، دینی و ضددینی ندارد و متصف به این صفات نمی‌شود. احکام مشترک عقلی نیز همین‌طور است؛ البته اگر احکام مشترک عقلی داشته باشیم، رأی نوکانتی افراطی و رادیکالی وجود دارد که تمام احکام ادراکی و حتی خود ادراکات ما را

متأثر از پس‌زمینه ذهنی و ارزشی و معرفتی ما می‌داند. و بالتبع تمام استدلال‌ها و نتایج عقلی نیز مقید به ارزش‌ها از جمله ارزش‌های مذهبی یا ضدمذهبی می‌شود. از این منظر، عقل ناب و فارغ از ارزش‌ها افسانه‌ای بیش نیست. تلقی کانت این بود که ذهن بشری در بند انگاره‌های برآمده از ذات خویش است. زمان و مکان که از نظر کانت مفاهیم برآمده از ذات عقل است، خود را بر همه تصورات ما تحمیل می‌کند. مقولات دوازده‌گانه کانتی نیز در تمام تصدیقات ما مؤثر است و به تعبیری چیزهایی است که به نومن خارجی اضافه می‌شود تا فنومن یعنی پدیدارهایی که دانش محصل ماست، پدید آید. پس برخورد ذهن و عین صورت می‌گیرد تا فنومن شکل بگیرد. از این منظر چیزهایی که ذهن ما بر آنچه از خارج می‌گیرد اضافه می‌کند تا معرفت شکل بگیرد، از ذات عقل

در طول تاریخ، دینداران با پایبندی به قواعد منطقی و با بهره‌گیری از استدلال تلاش کرده‌اند به نفع باورهای مذهبی خود استدلال کنند. نتیجه کار مجموعه‌ای از استدلال‌های عقلی و یا عقلانی است که قابل توجه و تأمل است و دست‌کم هیچ منصفی نمی‌تواند آن‌ها را نادیده بگیرد و از بررسی آن‌ها چشم‌پوشد. آیا عجیب است که این مجموعه را پدیدآورنده نوعی عقلانیت دینی یا مذهبی بخوانیم؟

فلسفه سکولار پروای تعارض با آموزه‌های دینی را ندارد و چنانچه فیلسوف سکولار به نتایجی ناسازگار با آموزه‌های دینی برسد، بی‌مهابا آموزه‌های دینی را تخطئه می‌کند. اما اگر به مسلمانات دانش دینی اعتماد معرفتی داشته باشیم، روشن است که باید پروای آن‌ها را داشته باشیم. این وظیفه معرفتی یک فیلسوف مسلمان یا شیعه است که در درستی آنچه که با مسلمانات مذهبی در تعارض می‌افتد، تردید کند و آن‌ها را مجدداً بررسی نماید.